

روبر تو بولانیو  
ترجمه: رباب محب

I

مشغله‌ای شگفت‌انگیز و بی‌استحقاق    ول بگردی و موی سر و دندان بریزد  
جاده‌های قدیمی تحصیل    خرسندی غریب  
(شاعری که نمی‌خواهد از دیگران سر باشد)    نه ثروت نه شهرت نه حتی شعر  
شاید تنها راه نترسیدن این باشد: جلوس در ترس همچون کسی که در آهستگی می‌زید  
اشباحی که ما همگی در تصاحب داریم    مختصر کنیم  
در کمین کسی یا چیزی بر فراز خرابه‌ها

II

خسونت مانند شعر، اصلاح‌نشده‌ست.  
نه می‌توانی ضامن چاقویی را تغییر دهی  
نه تصویر این غروب ناساز ابدی را.

در میان این درختانی  
که البته درخت نیستند  
کشف کرده‌ام  
من هستم.

روبرتو بولانیو Roberto Bolaño Ávalos (۱۹۵۳-۲۰۰۳) شاعر و نویسنده‌ی شیلیایی برای خواننده‌ی فارسی‌زبان نامی کمابیش آشناست. نویسنده‌ای که در پنجاه‌سالگی چشم از جهان فرو بست. بولانیو در عنفوان جوانی به همراه خانواده‌اش به مکزیك مهاجرت کرد. در آنجا به شغل روزنامه‌نگاری روی آورد و چندی بعد به جنبش چپ پیوست. در ۱۹۷۳ به شیلی برگشت تا به طرفداران *سالوادور آلنده* بپیوندد. اما کودتای پینوشه روزگار دیگری برای بولانیو رقم زد. بولانیو به عنوان «تروریست» بازداشت گردید. پس از آزادی به مکزیك بازگشت و مابقی عمر کوتاهش را وقف ادبیات کرد.

بولانیو خود را بیشتر شاعر می‌دانست تا نویسنده. وی درباره‌ی شعر چنین می‌گوید: «شعر تنها هنری است که می‌تواند به بی‌مرزی برسد، آنجاست که تو می‌توانی از «حد» بگذری و مرزها در هم بشکنی، بی‌آن که گم شوی... آری؛ شعر جسورتر از هر ساحت ادبی دیگر است.»

بخشی از مصاحبه‌ی خانم مونیکا ماریستیان با بولانیو ذیلاً می‌آید:

می‌خواهی شاعر باشی یا داستان‌نویس؟

- از قلمم شرم دارم. هر وقت الله بختی یکی از کتاب‌هایم را باز می‌کنم می‌بینم که شعر کمتر شرم‌گینم می‌کند.

کجایی هستید؟ شیلیایی، اسپانیایی یا مکزیکی؟

- اهل آمریکای لاتین.

وطن شما کجاست؟

- متأسفم که پاسخ شاخداری به شما تحویل می‌دهم. من فقط یک وطن دارم: دو فرزندم؛ *لاتارو* و *آلساندرا*. و شاید زمان، اما در پس‌زمینه، بعضی لحظات، بعضی خیابان‌ها، تعدادی چهره، یا صحنه یا کتاب‌هایی که در درونم هستند و روزی فراموش می‌شوند؛ بهترین چیزهایی است که می‌توان از آن‌ها وطن ساخت.

ادبیات شیلی در چه وضعی است؟

- احتمالاً از کابوس و شاعر خاکستری خیلی رنج می‌برد، و شاید *پسوا کارلوس ولیس* از ترسوترین شاعران شیلیایی باشد که در آغاز قرن بیستم درگذشت. او شاعری است با دو شعر به یادماندنی، اما، بله، واقعاً به یادماندنی، و ما هنوز که هنوز است در خواب و در رنج به سر می‌بریم. البته شاید که *پسوا ولیس* هنوز در قید حیات باشد و شاید که در حال مرگ است و آخرین دقیقه‌ی عمر را می‌گذراند؛ یک دقیقه‌ی طولانی. اینطور نیست؟ همگی ما در این دقیقه‌ایم. یا حداقل همه‌ی شیلیایی‌ها در یک دقیقه به سر می‌برند.

آیا شما بیشتر دوست دارید یا دشمن؟

- به اندازه‌ی کافی هم دوست هم دشمن.

کدام شعر پابلو نرودا را می‌پسندی؟

- تقریباً همه‌ی آن شعرهایی را که خاک مأوایشان است.

و سالوادور آلنده؟

- آنان که صاحب قدرتند (اگرچه کوتاه مدت) از ادبیات هیچ نمی‌دانند، آن‌ها فقط به قدرت علاقمندند.

آیا اکتاویو پاز همچنان یک دشمن است؟

- برای من؛ هرگز. من نمی‌دانم شاعران آن دوره چگونه فکر می‌کردند، وقتی این آقایان کتاب‌های قطور خود را می‌نوشتند من ساکن مکزیک بودم. اینک سال‌هاست که دیگر از شعر مکزیک چیزی نمی‌دانم.

با پول دریافتی از جایزه رومولو پیه‌گوس چه خریدی؟

- چیز زیادی نخریدم. تا جایی که به خاطر دارم فقط یک چمدان سفری.

آیا شما روزی کتابی کیش رفته‌اید که آن‌را نپسندیده باشید؟

- هرگز. تنها چیزی که به دردِ دزدیدن می‌خورد کتاب است. از این‌ها گذشته آدم باید ابتدا محتوای کتاب‌ها را با دقت بررسی کند و بعد مرتکب جرم شود.

آیا شما هرگز به کویر سفر کرده‌اید؟

- بله، یکبار دست در بازوی مادر بزرگم. این پیربانو خستگی‌ناپذیر بود و در صدد نبود از آنجا برود.

آیا روزی اسم معشوقتان را بر تنه‌ی درختی کنده‌اید؟

- از این هم جلوتر رفته‌ام، اما بهتر است اینجا پرده‌ای بکشیم.

آیا شما روزی زیباترین زن جهان را دیده‌اید؟

- بله، روزی در مغازه‌ای مشغول به کار بودم، برگردیم به ۸۴، مغازه خالی بود و یک زن هندو وارد شد. انگار یک شاهزاده خانم بود. تعدادی گردنبند و آویز خرید. طبیعتاً داشتم غش می‌کردم. پوست قهوه‌ای‌اش، موهای بلند و شرابی‌اش، زیبایی کامل. زیبایی بی‌زمان. اما از این‌که جان‌کندم خود را شارژ کنم خجالتزده شدم. او لبخندی به من تحویل داد که بگوید همه چیز را فهمیده و نگران نباش. بعد غیث زد و دیگر هرگز او را ندیدم. گاه احساس می‌کنم این زن همان کالی است؛ حامی دزدان و جواهرسازها، خب کالی خدای قاتلان هم بود، و این زن هندو فقط زیباترین زن جهان نبود یک انسان خوب هم بود، خیلی شیرین و باملاحظه.

از دوران کودکی چیزی به خاطر داری؟

- همه چیز. من حافظه‌ی ناخلفی دارم.

اسکیت خورد داشتی؟

- والدینم خطا کردند و یک جفت کفش اسکیت به من دادند، در آن روزگاران ساکن والپرتسو - شهر تپه‌ها- بودیم. خُب، نتیجه فاجعه‌آمیز شد. هربار کفش‌ها را به پا می‌کردم مثل این بود که دارم خودکشی می‌کنم.

آیا عشق رنج زیادی بر شما وارد آورده است؟

- بله، مدت‌ها پس از آنکه بیاموزم به مسائل با چشم طنز نگاه کنم.

و نفرت؟

- شاید به نظر کمی مبالغه‌آمیز بیاید، اما من هرگز از کسی نفرت نداشته‌ام. یا حداقل این که مطمئنم نفرت پایدار نیست. و حُب اگر نفرت پایدار نباشد، دیگر نفرت نیست، این طور نیست؟  
کمی از لحظه‌ای بگوئید که برای اولین بار پدر شدید.

- شبی، دقایقی قبل از دوازده، تنها بودم، و از آن جایی که اجازه نداشتم در بیمارستان سیگار دودکنم، رفتم به بام طبقه‌ی چهارم و سیگاری کشیدم. خوشبختانه از آن پایین در خیابان کسی مرا ندید. فقط ماه بود که توانست بگوید «آمادو نرو!». وقتی برگشتم پرستاری خبر تولد پسر مرا داد. نوزاد دُرشتی بود، تا حدودی طاس، و با چشمان باز. بعد از خود پرسیدم؛ اوه این بچه که تُو بغلته کیه؟

آرزو داری لو/تارو نویسنده بشود؟

- فقط آرزو دارم خوشبخت شود. خوشبخت بشود بهتر است تا چیز دیگری بشود؛ مثلاً خلبان، جراح پلاستیک یا سردبیر...

آیا به خوانندگان خود فکر می‌کنید؟

- تقریباً هرگز.

چه احساسی به شما دست می‌دهد وقتی می‌شنوید منتقدی چون داریو اوسیس شما را یکی از بهترین نویسندگان امریکای لاتین می‌داند؟

- باید یک شوخی باشد.

چه چیزهایی شما را خسته می‌کند؟

- حرف‌های توخالی چپ. و آزادی بیانِ توخالی.

چه چیزهایی برایتان جالب است؟

- دیدن دخترم الکساندرا وقتی بازی می‌کند. صبحانه در ساحل دریا و خوردن یک کروسانت، خواندن روزنامه. ادبیات در باره‌ی بورخس. آثار بیوی. آثار درباره‌ی بوستوس دُمیک. و عشق.

بهشت چیست یا کجاست؟

- جایی مثل ونیز.

جهنم چیست یا کجاست؟

- جایی مثل شهر خوآرس که همچون آینه‌ی لعنتی ماست، آینه‌ی ما بیقراران و سرخوردگان و تفسیر مبهم ما از آزادی و تمایلات و خواسته‌های ما.

چه وقت به بیماری خود پی بردید؟

-۹۲.

آیا بیماری شما تأثیری بر قلمتان گذاشته است؟

- نه. می‌دانستم که کشنده نیست. و سن ۳۸ سالگی سن خوبی بود برای دانستن.

دوست دارید پیش از مرگ چه کارهایی انجام دهید؟

- کار بخصوصی نمی‌خواهم بکنم. آه، خب به این زودی نخواهم مُرد. اما خب دیر یا زود این بانوی متشخص از راه خواهد رسید، مشکل اینجاست که این بانو به آسانی از تو جدا نمی‌شود، همانطور که نیکانور پارا در شعری می‌گوید این زن حشری ره‌ایت نمی‌کند، بانویی که برایت دندان تیز می‌کند، این بهترین تصویر ارائه شده از مرگ است.

در زندگی بعدی دوست دارید چه باشید؟

- من به زندگی پس از این اعتقادی ندارم. در صورت وجود؛ چه سورپرایزی، اسمم را در کلاس پاسکال خواهم نوشت.

آیا روزی به این فکر کرده‌اید که شاید دیوانه بشوید؟

- صدالبته، اما همیشه خُلق و خویم نجاتم داده است؛ و با داستان‌های خنده‌دار.

چه چیزهایی شما را واقعاً به خنده وامی‌دارد؟

- معضلات خودم و دیگران.

چه چیزهایی اندوهگینان می‌کند؟

- همان قبلی؛ معضلات خودم و دیگران.

پنج کتاب مورد علاقه‌تان را نام ببرید؟

- پنج کتاب مورد علاقه‌ام در واقع پنج‌هزارتاست. من فقط این کتاب‌ها را برای خالی نبودن عریضه و عدم انحراف از موضوع می‌گویم: دن کیشوت، سروانتس، موبی دیک، ملویل. همه‌ی آثار بورخس. «هوپسکوچ» از کورتاسار. «اتحادیه‌ی ابلهان»، کندی تول. و همچنین باید از نادیا، برتون یاد کرد. نامه‌های جک و اچه. تمام آثار اوبو، شری. دستورالعمل زندگی؛ پِرک. قلعه و محاکمه؛ کافکا. آفوریسیم لیچتنبرگ. تراکتاتوس ویتگنشتاین. کشف مورل، از بیوی کاسارس. ساتیریکون از پتونیوس. تاریخچه‌ی رم، لیوی. افکار از پاسکال.

نظرت چیست که عده‌ای می‌گویند «کارآگاهان وحشی» برجسته‌ترین رمان مکزیک در زمان معاصر است؟

- از روی ترحم گفته‌اند. برای همین در اماکن عمومی یا به زمین نگاه می‌کنم یا غش می‌کنم.

بلانس چطور جایی است؟

- جای جالب و خوبی‌ست. یک روستای کوچک خوب، با سی هزار نفر جمعیت. دوهزار سال پیش توسط رومیان ساخته شد. و بعد از اقصی نقاط دنیا آدم به اینجا سراریز شد. یک آبگرم حسابی اینجا هست، و پرولتاریایی. کارگران از شمال و شرق می‌آیند. عده‌ای برای همیشه می‌مانند. خلیج خیلی زیبایی‌ست.

آیا دلتان برای زندگی در مکزیک تنگ می‌شود؟

- از زندگی در مکزیک؛ دلم برای جوانیم و پیاده‌روی‌های طولانی با ماریا سانتیاگو تنگ می‌شود.

آیا جهان ناامیدکننده است؟

- جهان زنده است و هیچ زنده‌ای ناامیدکننده نیست.

آیا در مورد نظر داورانی که مدّعی‌اند به شما جایزه نوبل داده خواهد شد چیست؟

- ماریستاین عزیز، من کاملاً مطمئنم که این جایزه به من تعلق نخواهد گرفت، زیرا که مطمئنم یک عده ولگرد، بله از همسن و سالانم برنده خواهند شد که در سخنرانی‌هایشان در استکهلم حتی نامی هم از من بر زبان نخواهند آورد.

مجموعه اشعار روبروتو بولانیو با ترجمه‌ی رباب محب در چهار جلد (در صورت گرفتن مجوز) در ایران منتشر خواهد شد.